

شمس قیس رازی، نخستین دستوری زبان فارسی

رضا زمردیان

دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد

دستورنویسی در ایران به شیوه کنونی از پیشینه زیادی برخوردار نیست. نخستین کتاب برای قواعد صرف و نحو زبان فارسی در سال ۱۳۰۸ هجری قمری توسط میرزا حبیب اصفهانی در استانبول نوشته شده و نام دستور بر آن نهاده شده است. از آن زمان، نام دستور بر قواعد صرف و نحو زبان فارسی اطلاق شده و رواج یافته است.

علت این امر آن است که در گذشته آموزش زبان فارسی در ایران مرسوم نبوده است، چون اهل زبان نیازی به آموختن قواعد صرف و نحو برای زبان مادری خود نداشته‌اند. از زمانی که این زبان در میان ملت‌های غیرفارسی زبان، مانند ترک‌ها و هندیها و... رواج پیدا کرد این نیاز احساس شد و کتابهایی در این زمینه تألیف و تصنیف گردید. مهمترین کتابی که در این زمینه به‌طور مستقل توسط بیگانگان تصنیف شده و از آن به‌عنوان کهنترین دستور زبان فارسی می‌توان نام برد، کتابی است به نام *منهاج‌الطلب* که در سال ۱۰۷۰ هجری قمری به‌وسیله *محمّد بن الحکیم الزینیمی السّندونیّ الصّینی* نوشته شده است.^۱ کتابهای دیگری در زمینه قواعد صرف و نحو فارسی به عربی و ترکی و لاتینی وجود دارد که مهمترین آن دو دستور به زبان لاتینی است که در سالهای ۱۶۳۹ و ۱۶۶۱ میلادی چاپ شده است. در دوره اسلامی زبان علمی جهان اسلام عربی بوده و دانشمندان ایرانی آثار ارزنده خود را به این زبان نوشته‌اند و کسانی از میان آنان هم خود را صرف نوشتن قواعد صرف *منهاج‌الطلب*، کهنترین دستور زبان فارسی، تألیف *محمّد بن الحکیم الزینیمی*، به کوشش دکتر محمدجواد شریعت، اصفهان ۱۳۶۰.

و نحو زبان عربی کرده‌اند، به طوری که نخستین کتاب صرف و نحو زبان عربی، الکتاب، را سیبویه ایرانی در قرن دوم هجری تصنیف کرده است.^۱

اما دانشمندان ایرانی در ضمن طرح مباحث ادبی، مانند عروض و قافیه به موضوع دستور نیز پرداخته‌اند. از جمله این دانشمندان شمس قیس رازی مؤلف المعجم فی معاییر اشعارالعجم است که در سال ۶۳۰ هـ ق تألیف شده است. این کتاب شامل چهار بخش است: عروض، قافیه، بدیع و نقد. شمس قیس در بخش قافیه، وقتی از حرفهای قافیه و نامهای آن سخن می‌گوید نکاتی را مطرح می‌کند که مربوط به صرف و اشتقاق فارسی است که با برخی از مباحث دستور سنتی در زمینه صرف و اشتقاق مطابقت می‌کند. زنده‌یاد استاد جلال‌الدین همائی در مقاله «دستور زبان فارسی» خود به این مطلب اشاره کرده و گفته‌اند که قدیمترین کتاب فارسی که متضمن پاره‌ای از مطالب درباره صرف و اشتقاق فارسی است، کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم است.^۲ بسیاری از اصطلاحات و مثالها و مباحثی که در دستورهای سنتی، به‌ویژه دستور پنج استاد آمده متأثر از این کتاب است.

شمس قیس وقتی از «حرف رَوی» که یکی از حروف قافیه است سخن می‌گوید، آن را چنین تعریف می‌کند: «بدانکه حرف آخرین کلمه قافیه چون از نفس کلمه باشد آن را روی خوانند.» چنانکه: «این نرگس بر خمار تو مست، چون تاء از اصل کلمه مست است رَوی این شعر تاء است.»^۳ سپس می‌گوید: «بدانکه هر حرف که در آخر کلمه نه از اصل کلمه باشد و بعد بدان ملحق گردانیده باشند اگر در صحیح لغت دری مفلوظ نباشد چون: هاء خنده و گریه و نامه و جامه و یاء: کی و چی و واو: دو و تو نشاید که آن روی سازند.»^۴ آن‌گاه حروفی را که در آخر کلمات می‌آید و زائد است به ترتیب حروف تهجی شرح می‌دهد. در همین مقوله است که بحث صرف و اشتقاق به میان می‌آید. از آنجا که ذکر تک‌تک حروف زائد و مثالهایی که به دنبال آنها آمده طولانی است و سبب کسالت خواننده می‌گردد، نگارنده تنها آن مواردی را که منطبق بر مباحث دستوری صرف و اشتقاق در فارسی کنونی است یادآور خواهد شد، البته نه به زبان شمس قیس، بلکه به زبانی

۱. الکتاب، الطبعه الاولى، مصر ۱۳۱۶ هـ ق.

۲. مقدمه لغت‌نامه دهخدا، مقاله «دستور زبان فارسی»، ص ۹۵-۹۴، مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.

۳. المعجم فی معاییر اشعارالعجم، تصحیح محمد قزوینی، تصحیح مجدد استاد مدرس رضوی، چاپخانه دانشگاه تهران، ص ۲۰۴.

۴. شمس قیس مانند بسیاری دیگر از دانشمندان ایرانی که تحت‌تأثیر خط و زبان عربی بوده‌اند تفاوتی میان حرف و آوا نمی‌گذاشتند و همان‌طور که در زبان عربی واو و یاء و الف را که حروف می‌باشند هم صامت می‌خوانند و هم مصوت، او نیز واو مصوت را با واو صامت مشتبه ساخته است. وانگهی واو در کلمه «دو» و «تو» الحاقی نیست.

- نزدیک به زبان امروز، تا فهم آن برای کسانی که با نثر گذشته فارسی آشنا نیستند آسان باشد.
۱. شمس قیس از جنس الف هشت حرف را در آخر کلمات زائد دانسته است.^۱
- (۱) الفی که در آخر ریشه‌های امر معنی فاعلیت دهد، چنانکه دانا، بینا، گویا و در آخر صفات معنی اتصاف بدان صفت، چنانکه زیبا و شکیباً.^۲
- (۲) الف دعا و ندا، و آن الفی است که در آخر اسامی معنی ندا دهد، چنانکه خداوندا، شاها، جانا و در آخر افعال معنی دعا، چنانکه بیایدا و بروذا.
- (۳) الف تعظیم و تعجب که در آخر بعضی صفات فایده تعظیم و تعجب دهد، چنانکه پاکا، آفریدگارا، بسا مال که فلان دارد.^۳
- (۴) حرف نسبت، و آن الفی است که در آخر صفات فایده نسبت دهد، چنانکه فراخا، درازا، پهنا، باریکا.^۴
- (۵) حرف تخصیص، و آن راء و الفی است (یعنی، را) که در آخر اسامی معنی تخصیص دهد، چنانکه او را، شما را و جامه را.^۵
- (۶) حرف شکل و هیأت و آن کلمه «آسا» است (منظور الف پایانی در کلمه آساست) که در آخر اسامی معنی شکل و شبه دهد، چنانکه مردم آسا، پادشاه آسا.
- (۷) حرف جمع، و آن هاء و الفی است (یعنی، ها) که در آخر اسامی معنی جمع را برساند، چنانکه زرها و گوهرها.
- (۸) الف اشباع که متأثر از عربی است، چنانکه تابانا و رخشانا در بیت زیر:
- دوش شبی بود خوب و رخشانبا پروین پیدا و ماه تاباناً^۶

۲. حرف «ب». از جنس «ب» هیچ حرف زائد که به آخر کلمه درآید نیست.

۳. حرف «ت». زواید این جنس دو حرف است:

۱. در تأیید مطلبی که گفته شد دستورهای سنتی از کتاب المعجم متأثراند به بساوند مفرد در دستور پنج استاد، ص ۱۲۲ مراجعه شود که گفته شده حرف الف که به آخر کلمات پیوسته گردد برشش قسم است. دستور زبان فارسی برای سال سوم و چهارم دبیرستانها، تألیف پنج استاد، تهران ۱۳۲۹.
۲. زیب و شکیب اسماند نه صفت.
۳. کلماتی که از آن به عنوان صفت نام برده شده تنها یکی صفت است و دوتای دیگر یکی اسم و دیگری قید است.
۴. منظور الف اسم مصدری است.
۵. یکی از نقشهای «را» تخصیص است که معادل «برای» می‌باشد. مانند: منت خدای را عزوجل - که طاعتش موجب قربت است.
۶. در دستور پنج استاد از آن به عنوان الف زائد نام برده شده است. مانند الف: گوهرها در مصرع: درختی که تلخش بود گوهرها، دستور پنج استاد، ص ۱۲۳.

۱) حرف اضافه و ضمیر، و آن تائی است که در آخر اسماء معنی اضافه به حاضر [=انتساب به مخاطب] دهد، چنانکه اسبت و غلامت، یعنی اسب تو و غلام تو و در آخر افعال معنی ضمیر حاضر دهد، چنانکه می دهدت و می گویدت.^۱

۲) حرف رابطه و اثبات، و آن «ت» کلمه «است» می باشد که در آخر کلمات فایده اثبات صفت کند در موصوف و ربط صفت کند به موصوف، چنانکه فلان کس آمده است و نشسته است.
۴. حرف «ث» در پارسی دری نیست.

۵. حرف «ج»،^۲ از جیم اصلی (یعنی ج) هیچ حرفی زائد نیست و از «ج» اعجمی، یعنی «ج» چون جیم: چراغ و چاکر، حرف تصغیر زائد است و آن جیمی متصل به هاء بیان حرکت است، چنانکه غلامچه، بادامچه، باغچه و سراجچه.

۶- حرف «ح» در پارسی نیست.

۷- حرف «خ» از این حرف جز حرف جاومکان نیافتم، چنانکه سنگلاخ به معنی سنگستان و دیولاخ، یعنی جای دیوان و آن خانه‌های خراب و جای نزه (پرگیاه و دور از مردم) و بسیار آب و گیاه را گویند که در شکاف کوهها و جاهای غیرمسکون باشد. (منظور نویسنده حرف خ در پسوند لاخ است).^۳
۸- حرف «د» و زواید آن، دو بیش نیست:

۱) حرف نعت (صفت) و آن میم و نون و دالی است (یعنی پسوند - مند)^۴ که در آخر صفات (ظاهراً باید منظور اسم بوده باشد) معنی دارندگی صفتی را می رساند، چنانکه دانشمند، حاجتمند، هنرمند، دردمند.

۲) حرف رابطه و جمع، و آن نون و دالی است (یعنی - ند) که در آخر صفات فایده ربط صفت به جمع دهد، چنانکه عالمند و توانگرند و در آخر کلمه فعل فایده ضمیر جمع دهد، چنانکه می آیند و می روند و رفتند و آمدند.

۹. حرف «ذ»^۵ و زواید آن سه است:

۱. امروز یکی را ضمیر اضافه و دیگری را ضمیر مفعولی می نامند. مانند کلاهت، زدت.
۲. در کتاب المعجم حرفهای مخصوص فارسی از عربی به وسیله نقطه یا سرکش جدا نشده، بلکه از حرفهای فارسی تحت عنوان اعجمی یاد شده و با مثال مشخص شده است.
۳. لاخ در گویش قاین اسم و به معنی کوه است.
۴. منظور شمس قیس حرف آخر پسوند است که می خواهد بگوید نمی شود آن را قافیه کرد، چون از جنس کلمه نیست، لذا از مجموعه حروف که تشکیل پسوند و یا احیاناً شناسه را می دهند حرف آخر آن را ذکر می کند. و آنچه از این پس خواهد آمد تقریباً همه از این نوع است.
۵. باید توجه داشت که در زمان شمس قیس آوای «ذ» در فارسی تلفظ می شده و از آوای «د» و «ز» متمایز بوده است و حرف «د» در صورتی که پیش از آن مصوتی می آمده «ذ» تلفظ می شده است: آید، رود، برساذ، بدهاذ، می گوید، می شنود.

- ۱) حرف مضارع، و آن ذالی است که در آخر کلمات، فعل را صیغت مضارع گرداند، چنانکه آید و روذ و می‌گوید و می‌شنود.^۱
- ۲) حرف ضمیر، و آن یاء و ذالی است (یعنی - یذ) که در آخر کلمه فایده ضمیر دهد، چنانکه عالمید و توانگرید.
- ۳) حرف دعا، و آن الف و ذالی است (یعنی - آذ) که در آخر فعل معنی دعا دهد، چنانکه برساذ و بدهاذا (برساد و بدهاد) و صیغت خاصه دعاء: باذ و مباد (باد و مباد).
۱۰. حرف «ر» و زواید آن ده است:
- ۱) حرف فاعل و آن گاف و الف و راء است (یعنی پسوند - گار) که در آخر افعال معنی فاعلیت دهد، چنانکه سازگار، کامگار و آموخته‌گار.^۲
- ۲) حرف حرفت و صناعت، و آن گاف و راء است (یعنی پسوند - گر)، چنانکه زرگر، کاسه‌گر، تیرگر.
- ۳) حرف مصدر، و آن الف و راء است (یعنی پسوند - آر) که در آخر بعضی افعال معنی مصدری دهد، چنانکه رفتار، گفتار و کردار و در آخر بعضی کلمات معنی صفت دهد، چنانکه کشتار، مردار، خریدار، گرفتار، خواستار و فروشار.^۳
- ۴) حرف شکل و شبه و آن سین و الف و راء است (یعنی پسوند - سار) که در آخر اسماء معنی مشابهت دهد، چنانکه شرمسار و نگونسار و به معنی جاومکان نیز باشد، چنانکه کوهسار، رخسار و شاخسار.
- ۵) حرف تفضیل، تاء و راء است (یعنی پسوند - تر) که در آخر صفات معنی ترجیح و تفضیل دهد، چنانکه عالتر و توانگرتر.
- ۶) حرف لیاقت، و آن واو و الف و راء است (یعنی، پسوند - وار) که در آخر بعضی اسامی معنی لیاقت و شایستگی چیزی دهد، چنانکه گوشوار و شاهوار و نزدیک به همین معنی: جامه‌وار، نامه‌وار و خانه‌وار، یعنی به اندازه جامه و خانه و لایق‌نامه.
-
۱. همان‌طور که در زبان عربی حرکات جزو حروف نبوده و علمای صرف و نحو نقشی برای آن قائل نبوده‌اند، دانشمندان ایرانی هم که در فرهنگ عربی تربیت شده بودند برای مصوتهای به اصطلاح کوتاه فارسی نقشی در نظر نمی‌گرفتند، یعنی آنها را در ردیف صداهای اصلی زبان نمی‌شمردند، یا بنابر اصطلاح امروز زبان‌شناسی آنها را واج نمی‌شناختند، به این جهت شمس قیس سَدَ را «ذ» ذکره است.
۲. شمس قیس اصطلاحات فعل و صفت را به مفهوم دقیق امروز به‌کار نبرده است و گاهی در موارد استعمال آنها تناقض دیده می‌شود. مثلاً کلمه فعل چنانکه ملاحظه می‌شود بر بن فعل، اسم و صفت فاعلی اطلاق شده است. صفت نیز گاهی در مفهوم اسم معنی به‌کاررفته است: حرف نعت (صفت) و آن میم و نون و ذالی است (یعنی پسوند - مند) که در آخر صفات معنی دارندگی صفتی را می‌رساند، چنانکه دانشمند، حاجتمند، هنرمند، دردمند.
۳. امروز پسوند - آر فقط به بن ماضی می‌چسبد، در حالی که در آن زمان همراه بن مضارع نیز می‌آمده است.

۷) حرف همراهی، و آن واو و راء است (یعنی پسوند -ور) که در آخر بعضی اسامی معنی دارندگی چیزی دهد، چنانکه پیشه‌ور، هنرور و به همین معنی رنجور، مزدور و دستور، یعنی خداوند رنج و مستحق مزد و خداوند دست و منصب.

۸) حرف میل و شهوت، و آن باء و الف و راء است متصل به هاءِ بیان حرکت (یعنی پسوند - باره)، چنانکه غلام‌باره، روسپی‌باره، سخن‌باره و جامه‌باره، یعنی پسردوست، روسپی‌دوست، سخن‌دوست و جامه‌دوست.

۹) حرف مَعْرِش و مَثَبْتُ (کِشْتَنگَاه و رویدن‌گاه) و آن زاء و الف و راء است (یعنی پسوند - زار) که در آخر نباتات معنی اختصاص موضع دهد بدان، چنانکه کشتزار، لاله‌زار و گلزار.

۱۰) حرف صفت، و آن دال و الف و راء است (یعنی پسوند - دار) که در آخر بعضی اسامی معنی صفت دهد (منظور دارندگی صفتی است)، چنانکه آبدار، تابدار، پایدار و همچنین جاندار، برده‌دار و راه‌دار.

۱۱) حرف «ز» و از این جنس هیچ حرف زائد نیست، مگر حرف لَعْب (بازی) و آن باء و الف و زاء است (یعنی پسوند - باز)، چنانکه حقه‌باز، عمودباز و جامه‌باز.

۱۲) حرف «س»، و از این جنس هیچ حرف زائد نیست، مگر حرف شکل و هیأت، و آن دال و یاء و سین است (یعنی پسوند - دیس) که در آخر بعضی از اسامی معنی شکل و شبیه دهد، چنانکه مردم‌دیس، خانه‌دیس، ترنج‌دیس، تندیس و تندیس تمثال باشد.

۱۳) حرف «ش» و زواید آن دو است:

۱) حرف مشابهت و آن واو و شینی است (یعنی پسوند - وش) که در آخر اسماء معنی مشابهت دهد، چنانکه ماه‌وش، حوروش، و پادشاه‌وش.

۲) حرف مصدر و ضمیر، و آن شینی مفرد است (یعنی -ش) که در آخر او امر^۱ معنی مصدر دهد، چنانکه روش، دهش و پرورش، و در آخر افعال، ضمیر غایب باشد.^۲ چنانکه دادش، گفتش، می‌بردش و می‌دهدش، و در آخر اسماء معنی اضافه به غایب دهد، چنانکه اسبش، غلامش و مالش.

۱۴) حرف صاد، ضاد، طاء، ظاء، عین و قاف در فارسی نیست.

۱۵) حرف «غ و ف» از جنس غین و فاء هیچ حرفی زاید نیست.^۳

۱. منظور بن امر است و منظور از مصدر، اسم مصدر است.

۲. منظور از ضمیر غایب، ضمیر سوم شخص مفرد مفعولی و اضافی است.

۳. آوردن «ق» در ردیف حروف عربی و «غ» در ردیف حروف فارسی نشان می‌دهد که در زمان شمس قیس، تلفظ «ق» در فارسی رسمی یا فارسی منطقه‌ری وجود نداشته و تنها تلفظ «غ»، یعنی تلفظ همخوان سایشی ملازی وجود داشته که با همخوان «خ» یک جفت را تشکیل می‌داده است.

۱۶. حرف «ک» و زواید آن سه است:

- ۱) حرف تصغیر (یعنی، کَک)، چنانکه مردک، پسرک و مانند آن.
- ۲) حرف بدل، و آن کافی است اعجمی (یعنی کَگ) که در وصل بدل همزه ملیئه (یعنی، ی) در لفظ آرند، چنانکه بندگک و آهستگک و بندگی و آهستگی.
- ۳) حرف صفت، و آن نون و الف و کافی است (یعنی پسوند- ناک) که در آخر اسماء معنی صفت دهد، چنانکه غمناک؛ نمناک و سهمناک.

۱۷. حرف «م» و زواید آن سه است:

- ۱) حرف اضافه و ضمیر و آن میمی مفرد است که در آخر اسماء فایده اضافه دهد به نفس خویش (یعنی ضمیر متصل اضافی اول شخص مفرد)، چنانکه غلامم، اسبم و برادرم. و در آخر افعال فایده ضمیر به نفس متکلم دهد (یعنی شناسه فعلی اول شخص مفرد)، چنانکه آمدم، رفتم، می‌آیم و می‌روم. و در آخر صفات فایده ربط صفت دهد به نفس خویش (یعنی ضمیر ربطی اول شخص)، چنانکه عالمم و توانگرم و در جمع گویند: عالمیم و توانگریم.
- ۲) حرف عدد و آن میمی مفرد است که در آخر اعداد تسمیم عدد متقدم فایده دهد (یعنی عدد ترتیبی). چنانکه دوّم و سوّم و چهارم.

منظور از تسمیم عدد متقدم این است که وقتی می‌گوییم دوّم، عدد یک متقدم است و وقتی سوّم، عدد دو متقدم است و الی آخر. ولی یکم وقتی گفته شود یکم، هیچ عددی نیست که متمم آن شود.

- ۳) حرف تلّون (دارای رنگ‌شدن) و آن باء و الف و میمی است (یعنی، پسوند- بام) که در آخر الوان (رنگها) معنی تلّون فایده دهد. چنانکه سرخ‌بام، سیاه‌بام. و بعضی فاء اعجمی (یعنی، فاء فارسی) در لفظ آرند و گویند: سرخ‌فام و سیاه‌فام.

۱۸. حرف «ن» و زواید آن هشت است:

- ۱) حرف صفت و جمع و تعدیت (متعدی‌کردن) و توقیت (به معنی نشان‌دادن زمان و مکان) و آن الف و نونی است (یعنی آن) که در آخر افعال معنی اتصاف دهد به صفاتی ماننده افعال^۱، چنانکه خندان، گریان، افتان و خیزان (که امروزه به عنوان قید حالت از آن تعبیر می‌شود)، و در آخر اسماء معنی جمع دهد، چنانکه مردان، زنان، اسبان و درختان. در اواخر اوامر صحیحه^۲ فایده تعدیت دهد (یعنی فعل را متعدی می‌کند)، چنانکه بخندان، بگریان، برخیزان و برسان، و در آخر اوقات و ازمته (قید مکان و قید زمان) معنی توقیت دهد (وقت را برساند)، چنانکه سحرگاهان،

۱. در اینجا منظور از فعل بن مضارع یا ریشه فعل است.

۲. اوامر صحیحه بر مواردی اطلاق شده که واقعاً فعل صیغه امر بوده است.

بامدادان، ناگاهان، بیگهان. و حرف جمع چون متصل بود به هاء بیان حرکت (یعنی پسوند -آه) معنی لیاقت و مشابَهت دهد، چنانکه مردانه، پادشاهانه و بزرگانه.

۲) حرف ظرف، و آن دال و الف و نونی است (یعنی پسوند -دان) که در آخر اسماء فایده ظرفیت دهد، چنانکه قلمدان، نمکدان و آبدان.

۳) حرف نسبت و تکریر اعداد، و آن گاف و الف و نونی است (یعنی پسوند -گان) که در آخر بعضی اسماء معنی نسبت دهد، چنانکه درمگان و گروگان، یعنی آنچه درم شمارند و آنچه گرو را شاید، و چنانکه مادرگان، یعنی آنچه به فرزند رسیده باشد از مادر و خدایگان، یعنی گماشته خدا برخلق و رایگان که در اصل راهگان بوده است. حرف هاء به همزه ملینه (یعنی، یاء) بدل کرده‌اند و به صورت یاء می‌نویسند، یعنی آنچه در راه یابند، و شایگان در اصل شاهگان بوده است، یعنی کاری که به حکم پادشاه کنند بی‌مزد و منت: مفرمای درویش را شایگان. و گنج شایگان، یعنی گنجی که شاهان نهاده باشند، یا گنجی که لایق شاهان تواند بود. و الف و نون و گاف (-گان) چون به آخر اعداد درآید تکریر عدد فایده دهد، چنانکه دوگان، سه‌گان و چهارگان به معنی دودو، سه‌سه و چهارچهار.

۴) حرف حفظ و حراست (حفاظت و نگاهبانی) و آن باء و الف و نونی است (یعنی، پسوند -بان) که در آخر اسماء معنی نگاه‌داشتن آن چیز دهد، چنانکه گله‌بان، باغبان و دربان.

۵) حرف مصدر و آن نونی مفرد است (یعنی، -ن) که در آخر افعال (منظورین ماضی است) معنی مصدر آرد، چنانکه رفتن، گفتن، آمدن و نشستن.

۶) حرف موضع (جاومکان)، و آن سین و تاء و الف است (یعنی، پسوند -ستان) که در آخر اسماء معنی تخصیص موضع دهد، چنانکه کوهستان، گلستان، لاله‌ستان، ترکستان، شهرستان و بیمارستان.

۷) حرف مشابَهت، و آن سین و الف و نون است (-سان) که در آخر اسماء فایده مشابَهت دهد، چنانکه مردم‌سان و دیگر سان.

۸) حرف تخصیص، و آن یاء و نونی است (یعنی، پسوند -ین) که در آخر اسماء معنی تخصیص ماهیت چیزی دهد به بعضی از صفات، چنانکه زرین، سیمین، امسالین، پارین، پنجمین و هفتمین، و در بعضی صیغ گافی درافزایند (یعنی پسوند -گین)، چنانکه غمگین، سهمگین، گرگین و شوخگین.

۱۹. حرف «و»، و زواید آن دو است:

۱) حرف تصغیر و آن واوی است که به جای حرف تصغیر استعمال کنند،^۱ چنانکه شاعر گفته

است:

چشم خوش تو که آفرین باد بر او بر ما نظری نمی‌کند ای پسر

یعنی، پسرک

۲) واو بیان ضمه، و آن واو «دو» و «تو» است که در صحیح لغت دری ملفوظ نگردد.

۳۰. حرف «ه» شخصی از جمله استادان شعراء عجم در تقسیم هآت اصلی و وصلی گفته است که هاء اصلی آن است که کلمه بی آن معنی خویش ندهد و وصلی آن است که کلمه را در اصل معنی بدان احتیاج نباشد. این تقسیم راست مانند است (یعنی ظاهراً درست به نظر می‌آید)، اما در تفسیر آن نظری هست، زیرا که گفته هاء شانه و بهانه اصلی است که اگر «ها» ساقط شود «شان» و «هان» ماند و هیچ معنی ندهد، و همچنین هاء جامه و نامه اصلی است که اگر «ها» بیندازند نام و جام شود و آن معنی که از نامه و جامه مطلوب است ندهد، و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست از بهر آنکه اگر «ها» بیندازند، کران و میان و نشان ماند و همان معنی اول بدهد. و این غلط است از بهر آنکه این هاء بیان حرکت است و این هآت در کل احوال از لفظ ساقطاند و جز دلالت بر حرکت، در معنی کلمه هیچ دخالتی ندارند. و آنچه گفته است که کران و میان و نشان، همان معنی دهد که کرانه و میانه و نشانه هم غلط است، از بهر آنکه نشانه دیگر است و نشان دیگر، همچنان که دندان دیگر است و دندان دیگر و زبانه دیگر و زبان دیگر.^۲ پس گوئیم که هاء اصلی آن است که در کل احوال ملفوظ باشد علی‌الخصوص در اضافه و جمع و تصغیر و نسبت، چنانکه زره من و زره‌ها و زرهک. هاء وصلی آن است که جز به ضرورت قافیه در لفظ نیاید و در اضافه به همزه ملینه‌ای (یعنی، ی)، بدل شود، چنانکه دایه من (= دایه‌ی من) و دایه تو، شانه‌ها و بهانه‌ها، و در تصغیر و نسبت به گاف بدل شود، مانند بندگک، دایگک، بندگی و دایگی. اما زواید آن چهار است:

۱) هاء تخصیص و آن هائی است که در آخر بعضی اسماء، نوعی را از جنس ممتاز گرداند، چنانکه دندان از دندان، چشمه از چشم، زبانه از زبان، پایه از پای، گوشه از گوش، تنه از تن و پشته از پشت. و علی‌هذا: آوازه و چهل و دهه و هفت و بنفشه و سیاه و سپیده و زرده و نشانه و کرانه و

۱. در اینجا شمس قیس مانند همه دانشمندان گذشته تحت تأثیر تعلیمات دستور زبان عربی واو مصوت را با واو صامت مشتبّه ساخته است.

۲. در آنچه شمس قیس گفته تناقض آشکار دیده می‌شود، زیرا از یک طرف می‌گوید «این هآت در کل احوال از لفظ ساقطاند و جز دلالت بر حرکت، در معنی کلمه هیچ دخالتی ندارند» از سوی دیگر می‌گوید «و آنچه گفته است که کران و میان و نشان همان معنی دهد که کرانه و میانه و نشانه هم غلط است، از بهر آنکه نشانه دیگر است و نشان دیگر، همچنان که دندان دیگر است و دندان دیگر و زبانه دیگر است و زبان دیگر». پس هاء بیان حرکت معنی را تغییر داده است.

میانه و آسمانه، که این همه هاءت به واسطه حرکت ماقبل خویش (یعنی مصوت َ) هر نوع را از جنس خویش جدا می‌کند.

(۲) هاءِ صفت، و آن هایی است که در آخر صیغه‌های ماضی (منظور بن ماضی است) فایده اتصاف دهد بدان فعل، چنانکه آمده، رفته، نشسته، خفته، کرده و گفته.

(۳) هاءِ فاعل، و آن هائی است که در آخر جموع فعلی (منظور صیغه سوم شخص جمع است) معنی فاعلیت دهد، چنانکه داننده، گوینده، کننده، رونده و شنونده.^۱

(۴) هاءِ لیاقت و نسبت، و آن هایی است که در آخر جموع اسمی (منظور اسمی است که جمع بسته شده باشد) معنی لیاقت و نسبت دهد، چنانکه شاهانه، زیرکانه، مردانه و زنانه.^۲

۲۱. حرف «ی» و زواید آن پنج است:

(۱) حرف ضمیر و رابطه، و آن یایی است که در آخر افعال ضمیر مخاطب باشد. چنانکه رفتی و می‌روی، گفتی و می‌گویی و در آخر صفات حرف رابطه باشد (منظور فعل ربطی است)، چنانکه تو عالمی و تو توانگری.

(۲) حرف نکره، و آن یایی است که در آخر اسماء علامت نکره باشد، چنانکه اسبی خریدم و غلامی فروختم.

(۳) حرف شرط و جزا، و آن یایی است که در آخر افعال معنی شرط و جزا دهد، چنانکه اگر بخواستی بدادی و اگر بفروختی بخریدی.

(۴) حرف نسبت، و آن یایی است که در آخر اسماء فایده نسبت دهد، چنانکه عراقی و خراسانی، آبی و آتشی و همچنین روستایی و شهری، مردمی و آهستگی و همراهی.^۳

(۵) حرف لیاقت و لزوم، و آن یایی است که در آخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهد، چنانکه او دوست داشتنی است و این کارکردنی است، یعنی او لایق آن است که او را دوست دارند و کردن این کار لازم است. و خوردنی را از بهر آن خوردنی گویند که آن لایق خوردن باشد و بودن چیزی را گویند که بودن آن لازم باشد.

۱. امروز از آن تحت عنوان پسوند -نده نام می‌برند که با بن مضارع صفت فاعلی می‌سازد.

۲. امروز از آن تحت عنوان پسوند -انه نام می‌برند که با اسم ترکیب می‌شود و قید می‌سازد. به طوری که ملاحظه می‌شود شمس قیس به مفهوم پسوند بی نبرده و همان‌طور که قبلاً هم گفته شد حرف آخر کلمه مورد نظر او بوده است، به این جهت مجبور می‌شده به توجیه متوسل شود. چنانکه در بالا گفته است هاء در آخر جموع فعلی (منظور سوم شخص جمع است) معنی فاعلیت دهد، یا در آخر جموع اسمی (منظور اسمی است که جمع بسته شده باشد) معنی لیاقت و نسبت دهد.

۳. در بعضی از این کلمات «ی» معنی اسم مصدری می‌دهد.

کتابنامه

- پنج استاد (بهار، فروزانفر و دیگران)، دستور زبان فارسی برای سال سوم و چهارم دبیرستانها. تهران ۱۳۲۹.
دهخدا، علی اکبر. لغت نامه. مقدمه، به قلم گروهی از نویسندگان، مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
سیبویه، الکتاب. الطبعة الاولى، مصر ۱۳۱۶ هجری قمری.
شمس الدین محمد بن قیس رازی. المعجم فی معاییر اشعار العجم. تصحیح مدرس رضوی، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
محمد بن الحکیم الزینمی الشندونبی الصینی. منهاج الطلب. به کوشش دکتر محمد جواد شریعت، اصفهان ۱۳۶۰.

باستان شناسی و هنر ایران ۳۲ مقاله در بزرگداشت عزت الله نگهبان

به کوشش عباس علیزاده، یوسف مجیدزاده، صادق ملک شهمیرزادی
۵۲۸/۱۳۷۸ صفحه/۸۱ تصویر

مجموعه‌ای از باستان‌شناسی و تاریخ هنر ایران شامل مقالاتی دربارهٔ پیش از تاریخ، دوران تاریخی و دورهٔ اسلامی
با همکاری محققان برجستهٔ ایرانی و خارجی همچون رابرت و لیندا بریدوود، فرانک هول، کنت فلانری، هنری رایت، پی‌یر آمیه، ژان پرو، دیوید استروناخ، ریچارد فرای، منوچهر ستوده، علی محمد خلیلیان، کامیار عبدی، منصور سید سجادی، علی سامانی، لیلی نیاکان، علی موسوی، مهدی رهبر، زهره روح‌فر
شامل ۱۳ مقالهٔ فارسی در ۲۴۲ صفحه و ۱۹ مقالهٔ انگلیسی و آلمانی و فرانسه در ۲۸۶ صفحه
برای مقاله‌های غیرفارسی خلاصهٔ فارسی تهیه شده است.



THE IRANIAN WORLD

Essays on Iranian Art and Archaeology

Edited by A. Alizadeh, Y. Majidzadeh,

S. Malek Shahrizadi

1999/528 pp./81 illustrations

A collection of 32 articles dealing with problems in Iranian art, archaeology, and history from the dawn of the Neolithic Revolution to the Islamic period in honor of Ezat O. Negahban, Professor Emeritus of Iranian archaeology

Articles written by celebrated international and Iranian scholars such as Robert and Linda Braidwood, Frank Hole, Kent Flannery, Pierre Amiet, Elizabeth Carter, Roger Moorey, Manuchehr Sotudeh, Ali-Muhammad Khalilian, Kamyar Abdi, Mansur Sajjadi, Ali Samani, Lili Niakan, Ali Mousavi, Mehdi Rahbar, Zohreh Rohfar

Including 13 Persian articles (in 242 pp.) and 19 non-Persian articles (in 286 pp.)

The Persian articles are provided with English summaries.